

# دانش آفتاب

شماره ۱۲ پیاپی ۱۹۱۲  
۳۲ صفحه ۹۰۰۰ ریال

ماهnamه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی  
دوره ۵ سی و ششم • دی ۱۳۹۶



شیربرنج • قوی فریاد کشن • انرژی های تجدید پذیر

# نام خدای



## حديث مهر

زیبایی انسان در زیبایی کلام اوست.  
امام جواد(ع)

خوانندگان رشد داشش آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی:

۰۲۱-۸۸۳۵۰۷۷۷ ۱۵۸۷۵۶۶۷

### نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

### تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

### صندوق پستی

۱۵۸۷۵۶۶۹

### رایانه

[daneshamooz@roshdmag.ir](mailto:daneshamooz@roshdmag.ir)

وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی  
شرکت است

ماهانمی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی

برای دانشآموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان

دوره‌ی سی و ششم دی ۹۶ شماره‌ی ۴

شماره‌ی بی در پی ۲۹۲

مدیر مسئول: محمد ناصری

شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا): علی اصغر جعفریان،

احمد دققان، مجید راستی، سید امیر سادات‌موسی، سید کمال

شهابلو، کاظم طالب، شکوه قاسمی‌خانی، علیرضا هاتولی، افسانه

موسی‌گرمادی، ناصر نادری، بابک‌نیک‌اطلب و محبت‌الله همتی

دییر جله: بابک نیک‌اطلب

دستیار دییر: اعظم اسلامی

طریح گرافیک: مهدیه صفائی‌بنا

ویراستار: مینو کریم‌زاده

شمارگان: ۱۵۵۰۰۰۰

تصویرگر جلد: میثم موسوی

عکس‌های روی جلد، بازی کائیه و آشپزی از اعلم لاریجانی

۱ مسافر فصل

۲ تقویم

۳ هیوالای خفته

۴ مثل او

۵ خدا توّایین را دوست دارد

۶ بینایی

۷ ماشین بابام

۸ گنبد

۹ بازی گائیه

۱۰ شعر

۱۸ انرژی‌های تجدیدپذیر

۲۰ بفرمایید تغذیه‌ی سالم!

۲۲ قوی فریادکش

۲۳ چندش آورهای شگفت‌انگیز!

۲۴ از یادداشت‌های یک ترسوا

۲۶ تجربه‌های احساس

۲۷ جدول

۲۸ نفرین

۳۰ همه عالم تن است و ایران دل

۳۲ تاکته و مالوما



• تصویرگر: عاطفه فتوحی

# مسافر فصل‌ها

چهقدر خوب است ما در سرزمینی زندگی می‌کنیم که هر فصل، رنگ و بوی خاص خودش را دارد.  
کوه و دشت و جنگل، روستا و شهر، خانه، کوچه و خیابان و... با آمدن هر فصل تازه‌ای حال و هوای دیگری به خود می‌گیرد.

مردم نیز با نوشدن هر فصل، سر و وضعشان عوض می‌شود.

گاه با کفش سبک و لباس نازک به پیشوای بهار و تابستان گرم می‌آیند. و گاه با چکمه و شال و کلاه و بارانی به استقبال سرمای پاییز و زمستان برفی می‌روند.

در نگاه اول همه چیز تکراری است؛ اما اگر با فاصله، گذر فصل‌ها را تماشا کنیم، انگار مسافرانی را می‌بینیم که مناسب با آب و هوای هر فصل، رخت و لباسی متفاوت می‌پوشند و چابک و سر حال، راهی سفری تازه می‌شوند.

من همیشه با آمدن هر فصل نویی، ذوق‌زده می‌شوم. احساس می‌کنم یک مسافر؛ مسافری که مسیر را بدلت؛ اما راهی که از آن می‌گذرد، پر از دیدنی‌های تازه است:

دیروز آسمان ابری بود؛ امروز بارانی است و شاید فردا آفتابی باشد با رنگین‌کمانی هفت رنگ در آسمان.

بابک نیک طلب

## ۲۶ دی

### فرار شاه

در ۲۶ دی ماه سال ۱۳۵۷ محمد رضا پهلوی، آخرین پادشاه حکومت سلطنتی، نتوانست در برابر انقلاب اسلامی مردم به رهبری امام خمینی(ره) تاب بیاورد و برای همیشه از ایران رفت.

## ۱۴ دی

### ولادت حضرت عیسی(ع)

چهارم دی ماه یا ۲۵ دسامبر، روز تولد حضرت عیسی(ع) پیامبر الهی است. او در فلسطین (شهر بیتلحم) به دنیا آمد و به خواست خدا در نوزادی با مردم حرف زد و معجزه های بسیاری داشت. در سی سالگی به پیامبری رسید و نام کتابش انجیل است. در قرآن مجید ۲۵ بار نام حضرت عیسی مسیح(ع) آمده است.

عدی

### ولادت حضرت امام حسن عسکری (ع)

امام‌هادی (ع) در هشتم ربیع‌الثانی سال ۲۲۵ هجری شمسی (۲۳۲) هجری قمری در شهر مدینه، صاحب فرزندی شد که نامش راحسن گذاشتند. امام حسن عسکری (ع) در ۲۲ سالگی به امامت رسید و یازدهمین امام شیعیان است.

تصویرگر: مهدیه صفائی نیا

دی ۸

### وفات حضرت معصومه (س)

خواهر امام‌رضا (ع)، حضرت‌معصومه (س) یک سال پس از سفر امام به خراسان، برای دیدن آن حضرت، همراه برادران و برادرزاده‌ها به سوی ایران آمد. به خاطر همه‌ی سختی‌ها، حضرت‌معصومه (س) در نزدیکی سواوه بیمار شد و خواست که به شهر قم برسود. هفده روز در قم ماند؛ اما در دهم ربیع‌الثانی سال ۱۹۵ هجری شمسی (۲۰۱) هجری قمری از دنیا رفت.

دی ۹

### روز بصیرت و میثاق امت با ولایت

روز پیمان و همدلی مردم ایران با رهبری را، روز بصیرت و میثاق با ولایت می‌نامند.

دی ۱۰

### روز ایمنی در برابر زلزله

ایران جزو کشورهای زلزله‌خیز است؛ برای همین باید همیشه آماده‌ی رویارویی با این خطر باشیم. پنجم دی، یادآور زلزله‌ی بم و روز ایمنی در برابر زلزله و کاهش آثار آن است.



# هیولا! خفته

داستان ماه

لاله جعفری

تصویرگر: طوی علی نژاد

من اصلاً اصلاً با کسی قایم باشک بازی ندارم. حرف هایم را صاف و پوست کنده می زنم؛ می خواهد کسی خوشش بیايد، می خواهد بدش بیايد. الان هم همین است. رُک و راست می گوییم که من با همه‌ی بچه‌های دنیا فرق می کنم. این را مطمئن؛ قدّ یک ارزن هم شک ندارم. من توی دلم یک هیولا! خفته دارم؛ همین که یک چیز سرجایش نباشد، بیدار می شود. فوری فوتی هم یوهاهاهاهها... دادش هوا می رود. آن وقت دیگر واپلای می شود که آن سرش ناپیداست.

وقتی از مدرسه آمدم خانه، شش دانگ حواسم جمع بود که هیولا را بیدار نکنم، از هیولا حساب می بردم، می ترسیدم. دیگر به هیچ وجه نمی خواستم بیدارش کنم. یواش زیر لب سه بار تکرار کردم: هوا گند بود که بود. گرم بود که بود. دود بود که بود. ترافیک بود که بود. به مامان من چه مربوط! سریع تا هیولا خواب بود، پیچیدم بروم سر یخچال. باید زود، تن، سریع با یک لیوان شربت پر از یخ، حال مغزم را سرجاش می آوردم؛ اما... فقط یک بدباری کوچک. یکهو مامانم سلام کرده و نکرده، گفت: «یادت نزود کفش هایت را بگذاری تو جا کفشه. ولشان تکنی آن وسط عزیزم!» تمام شد؛ تمام! عزیزم و قربانت بروم... هیچ کدام از این حرف های خوش مزه دیگر فایده نداشت. یکهو، هیولا از خواب پرید. کاریش نمی شد کرد. هیولا نعره کشید: «بگذار برسم؛ بگذار این پای لعنتی برسد تو این خانه‌ی لعنتی... بگذار من لعنتی...» حالا هیولا! یم بدرجوری بد خواب شده بود. حسابی جوش آورده بود. از تعداد لعنتی‌هایی که می گفت، می فهمیدم. هر چه لعنتی بیشتر، حال بدتر. یک بند



سر مامان نعره می کشید.

هرچه خواستم بگویم: «هیولا جان! مامان که چیزی نگفت. اگر هم گفت، تو به هیولا بی خودت ببخش!» اما مگر اجازه می داد یک کلمه حرف بزنم. مگر زبان به دهن می گرفت این هیولا. یک بند نعره می کشید.

مامان هاج و حاج ایستاده بود. انگار یک بطربی سفید کننده خالی کرده بودند روی صورت ش. یک ذره رنگ به صورت نداشت.

ترسیدم. خواستم بگویم «هوهی هیولا! بنشین سرچایت. به مامان من توهین نکن! با او درست حرف بزن!» ولی درست در همان لحظه، دو قطره از عرق های پیشانی ام چکید توی چشم هایم. دو قطره هی فسلی حواسم را پرت کرد.

هیولا هم فوری از این فرستاده استفاده کرد و سرم داد زد: «بیبن! پشت از گرمای بیرون خیس آب است... دماغت را کیپ تا کیپ دود ماشین ها پر کرده، سر بدیختنم که از صدای بوق ماشین ها، جای سوزن انداختن ندارد. آن وقت مامانت فقط به فکر یک جای خاکی ناقابل دو تالنگه کفش است. حالا خدا رحم کرده هزار بیانیستی، و گرنه معلوم نبود مامان جانت چه کار می کرد.»

-گرروووومبا!

صدای سهمگینی شنیدم. انگار یک آن، قلبم صد کیلو شد و افتاد تو چاه صد کیلومتری سینه ام. از ترس داشتم زهره تَرَک

می شدم.

دویدم جلو و گفت: «مامان! مامان! چی شدی؟ چرا افتادی؟ یه چیزی بگوا!» و هی تکانش دادم. مامان هیچی نگفت. چشم هایش را بسته بود و دراز به دراز وسط هال افتاده بود.

هیولا آهسته تو گوشم گفت: «چیزی نیست بابا... ول کن...»

صدایش از ترس می لرزید. من می کنان ادامه داد: «دارد فیلام بازی می کند...» دست گذاشتم روی پیشانی مامان. یخ کرده بود. بی صدا مشتم را نشان هیولا دادم. دویدم یک لیوان آب آوردم. کمی آب پاشیدم روی صورت مامان. هی بوسش کردم و گفت: «مامان! تو فقط چشم هایت را باز کن! خودم حساب این هیولا!...» تا کلمه هی لعنتی از دهانم بیرون پرید، ساكت شدم.

مامان به حرفم گوش کرد. کمی چشم هایش را باز کرد. بیر نگاهم کرد.

دویدم یک استکان آب آوردم. سرش را بلند کردم. یک قلپ آب خورد. یکه هو دو تا جوی آب از گوش های چشم هایش راه افتاد.

اشک هایش را با آستینم هی پاک کردم؛ اما جوی آب که نبود، چشم هی بود. هیولا دیگر نعره نمی کشید. خوابیده بود.

اتاق ساكت ساكت بود. فقط صدای ضربان قلب مامان می آمد؛ و قلب من که سعی می کرد با آهنگ ضربان قلب مامان یکی شود.



# مثل او

• مژگان شیخی

دو روز بود که شریف کنار خانه‌ی خدا نشسته بود و گریه می‌کرد. نماز می‌خواند، دعا می‌کرد. گاهی هم به مردم نگاه می‌انداخت. در میان مردم، جوانی بود که همیشه همراه پدرش بود. هر صبح و ظهر و شام، همراه پدرش به طواف کعبه می‌آمد. پشت سر پدرش قدم بر می‌داشت و همیشه گوش به فرمان او بود. شریف با خود می‌گفت: «کاش من هم مثل این جوان با پدرم مهریان بودم...» او با حسرت به آن‌ها نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت که ناگهان آن پسر زیبا و جوان را بالای سرش دید. او کسی نبود جز امام حسن(ع)، ایشان کنار شریف نشستند و گفتند: «چرا این قدر گریه می‌کنی؟ چیزی پیش آمده؟ بیا با هم نزد پدرم برویم. با او صحبت کن، مطمئنم آرام می‌شوی.»

شریف به سختی از جایش بلند شد. عصایش را برداشت و همراه ایشان به راه افتاد.

امام علی(ع) و یارانش گوشه‌ای نشسته بودند. شریف جلو رفت و سلام کرد. امام با خوشروی جوابش را داد. او را کنار خود نشاند و با مهریانی پرسید: «چرا این قدر ناراحتی و گریه می‌کنی پسرم؟»

شریف گفت: «نمی‌دانید چه قدر پشمیمان... آن روزها اصلاح‌به حرف‌های پدرم گوش نمی‌کردم. او کار می‌کرد و من خوش می‌گذراندم. روز به روز بدتر و بدآخلاق‌تر می‌شدم. بالاخره هم یک روز... کاشکی دستم می‌شکست و هرگز آن چوب را بر نمی‌داشتم و پدرم را نمی‌زدم. هیچ وقت صورت پدرم را در آن روز فراموش نمی‌کنم. او نفرینم کرد و مذتی بعد من مریض شدم. نصف بدنم فلنج شد؛ ولی خوب... حقام بود. بعد از آن، بارها پیش پدرم رفتم و از او خواستم من را ببخشد. دست و پایش را بوسیدم و گریه کردم. پدرم هم بالاخره من را بخسید. قرار شد با هم به زیارت خانه‌ی خدا بیاییم و او برایم دعا کند؛ ولی در بین راه پدرم از دنیا رفت. او را به خاک سپردیم و من تنها به این جا آمدم. نمی‌دانید وقتی رفتار پستران را با شما دیدم، چه قدر حسرت خوردم. کاش پدرم زنده بود

و من هم می توانستم با او مهریان باشم.»

شریف این‌ها را می‌گفت و اشک می‌ریخت. امام علی(ع) آهی کشیدند و گفتند: «ناراحت نباش! خدا را شکر کن که پدرت تو را بخشید و قول کرد با هم به خانه‌ی خدا بیایید. پس او وقتی از دنیا رفت از تو راضی بود. حالا به جای او، من برایت دعا می‌کنم.»

امام علی(ع) و فرزند بزرگوارشان برای او دعا کردند. شریف احساس کرد با دعای آن‌ها جان تازه‌ای گرفته است.

چه قدر جای پدرش در خانه‌ی خدا خالی بود!

## خدا توّابین را دوست دارد

• مهدی معینی

«توّابین» یعنی توبه کننده‌ها. پس خدا توبه کنندگان را دوست دارد.

ما گاهی اشتباه می‌کنیم. گاهی کاری می‌کنیم که خداوند آن کار را دوست ندارد.

کسی که خطای کند از خداوند دور می‌شود؛ اماً خداوند انسان‌ها را آفریده است تا آن‌ها به او نزدیک و نزدیک‌تر شوند.

پس راه بازگشت را هم برای گناهکاران، گذاشته است. راه بازگشت برای کسانی که متوجه اشتباه و خطای خود می‌شوند. راه

بازگشت برای آن‌ها که از گناه خود، پشیمانند و می‌خواهند به سوی او بازگردند.

راه بازگشت برای انسان‌هایی که می‌خواهند خداوند دوستشان داشته باشد.

نام این راه «توبه» است.

توبه، یعنی بازگشت.



# بینایی

## گودی مرکزی

گودی مرکزی، بخش مرکزی شبکیه است که تصاویر دقیقی را بجاد می‌کند.

## عصب بینایی

تکانه‌ها (سینکال‌ها)ی عصبی از شبکیه، توسط عصب بینایی به مغز فرستاده می‌شود.

ماهیچه‌ی چشمی  
این ماهیچه اجزه می‌دهد  
چشم به هر جهتی که  
بخواهیم حرکت کند.

ما با چشم‌ها می‌توانیم رنگ، شکل و اندازه اجسام را پیش از آن که آن‌ها را لمس کنیم، تشخیص بدیم. هم چنین می‌توانیم دوری و نزدیکی اجسام و حتی سرعت حرکت آن‌ها را تشخیص بدیم. هر چشم از تعداد بسیار زیادی سلول به نام گیرنده‌های نوری تشکیل شده است که به نور حساس هستند.

## پلکزدن

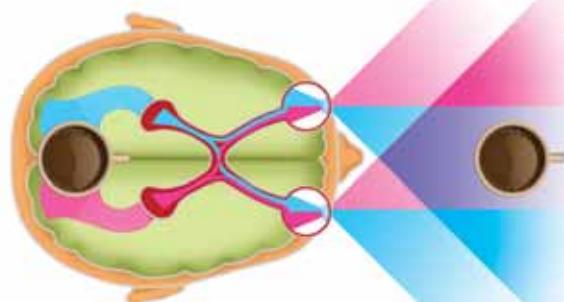
با کمک ماهیچه‌های پلک می‌توانیم پلک بزنیم. ما روزانه حدود ۲۰۰۰۰ بار پلک می‌زنیم.

## شبکیه

شبکیه، نور را به تکانه‌ها (سینکال‌ها)ی عصبی تبدیل می‌کند.

## دیدن یک تصویر

فاصله‌ی میان دو چشم به این معنی است که هر چشم، اجسام و اشیاء را نسبت به چشم دیگر، از زاویه‌ای می‌بیند که با زاویه‌ی چشم دیگر کمی متفاوت است. مغز ما اطلاعات یا پیام‌های بینایی از هر چشم را پردازش و تفسیر می‌کند و در نهایت به صورت یک تصویر کامل و یکپارچه درمی‌آورد.



**عنیبه**  
مقدار نوری که وارد چشم می‌شود،  
توسط عنیبه کنترل می‌شود. عنیبه رنگ  
چشم ما را هم تعیین می‌کند.

## زُجاجیه

مایعی ژله مانند که پشت عدسی چشم قرار دارد.

### صلبیه (سفیدی چشم)

غشا(پوسته)ی سختی که بخش اصلی کرهی چشم را تشکیل می‌دهد.

## چگونه می‌بینیم؟

وقتی به جسمی نگاه می‌کنیم، نوری که از آن جسم بازتابش می‌شود، از طریق عدسی و قرنیه وارد چشم ما می‌شود. عدسی و قرنیه نور را پیش از آن که به شبکیه برسد، مت مرکز می‌کنند. در شبکیه، نور تصویری معکوس (سر و ته) از جسم می‌سازد. سپس شبکیه اطلاعات مربوط به این تصویر را از طریق اعصاب بینایی به مغز می‌فرستد. مغز تصویر را باز دیگر به حالت اوکلیه‌اش درمی‌آورد.

۱۱۰ میلیون سلول در شبکیه وجود دارد.

### قرنیه

این غشای طریف، جهت نور را که وارد چشم می‌شود، تغییر می‌دهد.

### عدسی

اندازه و شکل عدسی تغییر می‌کند تا نوری را که به چشم می‌تابد، روی شبکیه مت مرکز کند.



### محافظت

چشم به راحتی آسیب می‌بیند و باید از آن در برابر گرد و خاک و هوای آلوده محافظت کرد. اولین لایهی محافظت چشم، پلک‌ها هستند. پلک علاوه بر محافظت از چشم، آن را با مایعی که غدد اشکی ترشح می‌کنند، تمیز و مرطوب می‌کند. مژه‌ها از چشم در برابر نور زیاد محافظت می‌کنند. ابروها هم مانع از وارد شدن عرق به چشم‌ها می‌شوند.

## زُجاجیه

مایعی ژله مانند که پشت عدسی چشم قرار دارد.

### مردمک

مجرایی (گذرگاهی) است روی عنیبه تا نور به شبکیه برسد.

خاطره

# ماشین بابام



بابام که ماشین خرید، انگار دنیا را به من دادند. یک پیکان سفید یخچالی. دیگر غصه نداشت. دوست داشتم بابام عصرها ماشین را توی کوچه بگذارد. بعد من با دستمال خیس بیتفهم به جان ماشین. هم آن را تمیز کنم و هم یک پُز جانانه به دوستانم بدهم. بابام «عشق ماشین» بود. اگر یک ذره گردوخاک روی ماشین می‌نشست، حتماً باید خیلی زود آن را تمیز می‌کرد و برق می‌انداخت.

روز و شب من شده بود ماشین بابام. کم کم رقلم تو خطّ یاد کرفتن رانندگی. فکر می‌کردم اگر ماشین سواری یاد بگیرم، یک آدم خوش‌بخت می‌شوم. توی رؤیاهایم پشت فرمان ماشین می‌نشستم، پنجره‌ی طرف راننده را پایین می‌دادم. صدای پخش صوت ماشین را تا آخر بلند می‌کردم. بعد دست چیم را روی در می‌گذاشتم و با یک دست رانندگی می‌کردم! آن وقت جلوی بچه‌ها کلی پز می‌دادم... وای خدا!! یعنی چنین روزی می‌آید؟

هی درباره‌ی ماشین از بابام می‌پرسیدم. او هم به سؤال‌هایم جواب می‌داد.  
تا این که خسته شد و گفت: «بچه‌جان، تو اول بزرگ شو، بعد همه چیز را یادت می‌دهم.»

اما کی حوصله داشت تا بزرگ شدن صبر کند.  
یک روز ظهر تابستان بابام برای ناهار آمده بود خانه. چون عجله داشت ماشین را جلوی خانه گذاشت. شیطان و سوسه‌ham کرد. یواشکی سوئیچ ماشین را برداشت و بدو که رفتی. در ماشین را باز کردم و پشت فرمان نشستم. یک لحظه توی رؤیاهایم فرو رفتم. توی جاده‌ای که دو طرفش سرسیز بود، رانندگی می‌کردم. باد توی موها‌ایم افتاده بود. بابا و مامانم داشتند کیف می‌کردند. مامانم می‌گفت: «ماشالله چه دست فرمانی!»



توی همین فکر و خیال‌ها بودم که یکهو سوئیچ را چرخاندم و ماشین روشن شد. واخدا! من! چه حسّ قشنگی داشت. هی این‌ور و آن‌ور رانگاه کردم تا یکی از دوستانم را بینم، اما انگار همه‌شان آب شده بودند و رفته بودند توی زمین. شانس ماست دیگر... چند بار فرمان را به راست و چپ چرخاندم و الکی سرم را بیرون بردم و داد زدم: «آهای مشتی! مگه

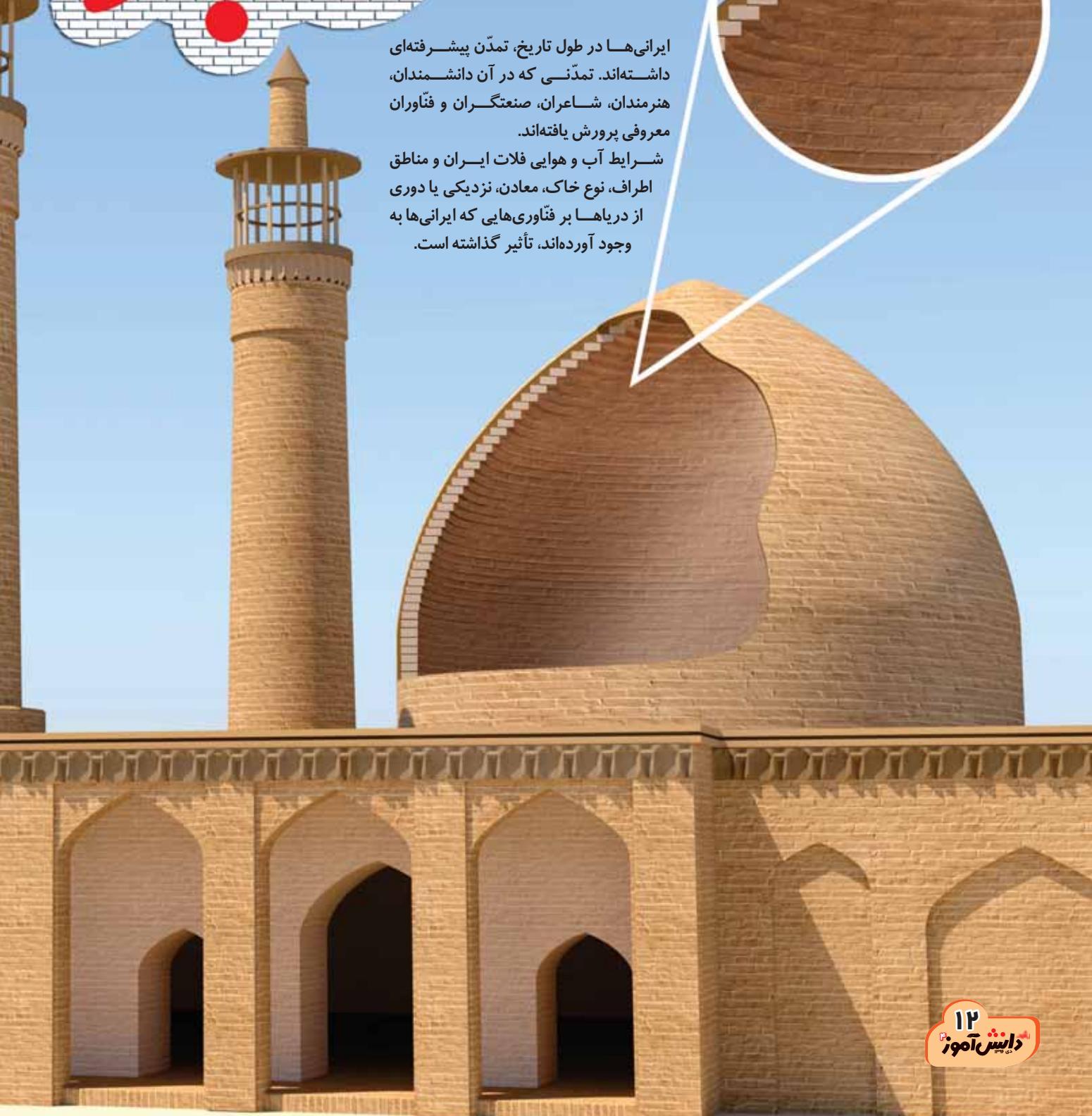
نمی‌بینی؟» پیرزنی داشت رد می‌شد. با تعجب نگاهم کرد و گفت: «نه، انگار زیاد زیر آفتاب ماندی! با خودت حرف می‌زنی.» و ریز ریز خندید و رفت. کمی خجالت کشیدم و پنجره را بالا دادم. فکر کردم بالاخره همه از یکجا رانندگی را شروع کرده‌اند. خب من هم امروز باید شاخ غول را بشکنم. به زحمت پای چیم را روی پدال کلاچ گذاشتم. قلبم تندر تندر می‌زد. انگار می‌خواست از دهانم بیرون بپردا بعد دنده را جلو زدم و پدال گاز را فشار دادم. ماشین راه افتاد. مثل دیوانه‌ها خندیدم. یکهو ببابام در خانه‌مان را باز کرد و داد زد: «بچه، داری چه کار می‌کنی؟» با دیدن او، هول شدم. فرمان را چرخاندم. ماشین با کله توی جوی آب رفت. ببابام طرف ماشین دوید. در ماشین را باز کردم و الفارا!

بابام داد زد: «مگر دستم بہت نرسد!» بعد لنگه کفشهش را طرفم پرت کرد. جاخالی دادم و نفهمیدم چه طور تا سر کوچه دویدم. از آن دور دیدم که چند نفر از همسایه‌ها آمدند، یک طرف ماشین را بلند کردند و چرخ ماشین را از جوی آب درآوردند. کمی خیالم راحت شد. همان نزدیکی‌ها یک پارک بود. رفتم آن‌جا. کمی بعد، دیدم ببابام با ماشین آمد و از سر کوچه رد شد. یواشکی رفتم خانه. مامانم با اخم گفت: «خیالت راحت شد؟ حالا شب که بابات بیاید، چه کار می‌کنی؟» توی اتفاق رفتم و در را بستم، فکر کردم، شب که ببا آمد، خودم را به خواب می‌زنم. شاید این طوری دلش برایم بسوزد. همین هم شد. ببابام اولش می‌خواست تنبیه‌ام کند، ولی نمی‌دانم مامانم چه وردی برایش خواند که از سر تقصیراتم گذشت. ولی من تا مدت‌ها جرئت نمی‌کردم نه به ببابام نزدیک شوم و نه به ماشینش.



ایرانی‌ها در طول تاریخ، تمدن پیشرفته‌ای داشته‌اند. تمدنی که در آن دانشمندان، هنرمندان، شاعران، صنعتگران و فناوران معروفی پرورش یافته‌اند.

شرایط آب و هوایی فلات ایران و مناطق اطراف، نوع خاک، معادن، نزدیکی یا دوری از دریاهای بر فتاوری‌هایی که ایرانی‌ها به وجود آورده‌اند، تأثیر گذاشته است.



۱

مصالح ساختمان‌ها در مناطق مختلف جهان تفاوت‌های زیادی با هم دارند. مثلاً یک خانه‌ی چوبی در چین را با یک معبد سنگی در یونان باستان مقایسه کنید. چرا مصالح این ساختمان‌ها در جاهای مختلف دنیا این قدر با هم تفاوت دارند؟ یک دلیل مهم این تفاوت‌ها، شرایط آب‌وهوا و مصالحی است که در دسترس مردم هست.

۲

بخش‌های بزرگی از کشورمان ایران، آب‌وهوا و گرم و نیمه‌خشک دارد. در نتیجه، چوب زیادی در دسترس ایرانی‌ها نبوده است. از سوی دیگر، استفاده از سنگ برای ساختمان‌سازی هم سختی‌های زیادی دارد؛ اماً ماده‌ای که در دشت‌های ایران تا دلتان بخواهد وجود دارد، خاک رُس است. ایرانی‌ها خاک رُس را با آب مخلوط می‌کردند و با آن خشت یا آجر می‌ساختند. آجر، هم ماده‌ی ساختمانی کم و بیش ارزانی بود و هم می‌شد با آن بنایی متنوع و پیچیده‌ای ساخت. ساختن دیوار با آجر خیلی دشوار به نظر نمی‌رسد، اماً چه طور می‌توان با آجر سقف درست کرد؟

۳

ساختن سقف برای ساختمان‌های بزرگ یکی از دشوارترین کارها برای تمامی بنایها در سراسر جهان بوده است. به خصوص وقتی که ساختمان قدری بزرگ باشد، آجرهای سقف دیر یا زود می‌افتد و سقف خراب می‌شود. امروزه سقف را به کمک تیرآهن و فولاد می‌سازند؛ اماً ایرانی‌ها در گذشته فولاد یا تیرآهن در اختیار نداشتند و ناچار بودند سقف بنایها را با آجر و چوب بسازند. آن‌ها به تدریج یکی از پیچیده‌ترین فناوری‌های ساختمانی را برای ساختن سقف بنای‌های بزرگ به وجود آورده‌اند؛ فناوری ساختن گنبد.

گنبد شیبه به یک نیم کره است. پایین‌ترین ردیف آجرهای روی ستون‌های بنای چیده می‌شود. ردیف بعدی آجرهای رابه صورت یک دایره‌ی کوچک‌تر روی دایره‌ی زبری می‌چینند. با این کار، هر چه ارتفاع گنبد بیشتر شود، محیط آن کوچک‌تر می‌شود تا در نهایت، کل گنبد ساخته شود. این نوآوری ایرانی‌ها به آن‌ها اجازه می‌داد بدون استفاده از فولاد، سقف بنای‌های بزرگی مانند مسجدها را بسازند. گنبدهایی که با دقت ساخته شده باشند، برای قرن‌ها دوام دارند. بنابراین، گنبد یک بنای تزیینی نیست، بلکه یک راه حل بسیار جالب برای ساختن بنای‌های بزرگ سقف‌دار است.

بزرگ‌ترین گنبدهای ایرانی را می‌توان در بارگاه امام رضا(ع) و در گنبد مسجد گوهرشاد مشهد، مسجد امام و مسجد شیخ لطف‌الله در اصفهان و آرامگاه محمد‌خدابنده در سلطانیه در نزدیکی زنجان دید. با این‌که ۴۰۰ تا ۷۰۰ سال از ساخت این بنای‌ها می‌گذرد، آن‌ها هنوز هم کاملاً پابرجا هستند. مردم کشورهای اطراف، فناوری ساخت گنبد را از ایرانی‌ها یاد گرفتند. بسیاری از گنبدهای بزرگ مانند گنبد حرم امام رضا(ع) در شهر نجف یا گنبد تاج محل در هند، به کمک معماران ایرانی ساخته شده‌اند. عرب‌های چنین بنای‌ای قُبّه می‌گویند. قُبّه در واقع تلفظ عربی گنبد است.

گنبد بارگاه حضرت امام رضا(ع)



# بازی

## دونده‌ی تک پا

گانیه، از بازی‌های قدیمی ایرانی است. یک بازی پر نشاط، بدون وسیله‌ای خاص و بسیار دوستداشتی. در این بازی، یک نفر مهاجم بالی کردن و دویدن روی یک پا، دنبال بازیکنان تیم مقابل می‌کند تا آن‌ها را بگیرد.

## تعداد بازیکنان

گانیه بین دو تیم، یکی به عنوان تیم مدافع و دیگری تیم مهاجم برگزار می‌شود. هر تیم ۶ تا ۹ بازیکن دارد. البته در فضاهای باز و زمین‌های بزرگ‌تر، تعداد بازیکنان بیشتر می‌شود.

## زمین بازی

زمین بازی به شکل مستطیل یا مربع و معمولاً به اندازه  $9 \times 9$  متر است؛ اما در برخی از مناطق از زمین دایره‌ای شکل هم استفاده می‌کنند.



# گانیه

## شروع بازی

ابتدا دو بازیکن به عنوان سرگروه تعیین می‌شوند و سایر بازیکنان را به طور مساوی یارکشی می‌کنند. برای تعیین محل دو تیم مدافع یا مهاجم، با سگه قرعه کشی می‌کنند. تیم مدافع در داخل زمین قرار می‌گیرد و تیم مهاجم، خارج زمین. بعد یکی از بازیکنان تیم مهاجم برای حمله وارد زمین می‌شود.

## روش بازی

به پیشنهاد سرگروه مهاجم، یکی از یاران لیکنان وارد زمین بازی می‌شود و به طرف بازیکنان داخل زمین حمله می‌کند. او سعی می‌کند با دست، آنها را لمس کند. هر کسی که توسط مهاجم لمس شود، می‌سوزد و از زمین بازی خارج می‌شود. مهاجم سعی می‌کند با سرعت بیشتر و حفظ تعادل، وظیفه‌اش را انجام دهد و بازیکنان داخل زمین نیز سعی می‌کنند از مهاجم دور بمانند. اگر بازیکن مهاجم خسته شود و پای دیگرش را روی زمین بگذارد، می‌سوزد و باید نفر دیگری داخل زمین بیاید. مهاجمان اگر همه‌ی بازیکنان داخل زمین را لمس کنند، در دور بعدی، جای دو گروه عوض می‌شود.

## ویژگی‌های گانیه

این بازی، روحیتی همکاری، سرعت عمل و حفظ تعادل را در شما تقویت می‌کند. همین‌طور باعث می‌شود قلبتان قوی‌تر شود و جریان خون بهتری داشته باشد.



# نهایی

سعیده موسویزاده

# خواب بهار

فاطمه ناظری

زمین که سردش شد  
لحف گرمی را  
به سر کشید و گفت:  
چه خواب شیرینی!

کلاع نهایی  
نشست بر شاخه  
به برف ها زُل زد:  
- چه فصل غمگینی!

و خیره شد خورشید  
به آدم برفی:  
- بهار را حتماً  
به خواب می بینی.

# حروف

عبدالرضا صمدی

ابر

حروف تازه ای نداشت  
مثل روزهای قبل  
حروف های خیس و تر نوشت  
جای حروف های تازه  
هی نوشت

هی نوشت  
بیش تر نوشت

در پشت گلدان گل قرمز  
یک مارمولک زندگی می کرد  
آن گوشه قایم می شد و با ترس  
این غول کوچک زندگی می کرد

اوّل کمی ترسیدم از شکلش  
روی تنش یک عالمه لک بود  
یک کم شبیه دایناسور بود  
با این که خیلی ریز و کوچک بود

آهسته آهسته جلو رفت  
دیدم شده بی حرکت و ثابت  
دیدم که او هم مثل من تنهاست  
بی دوست، بی هم صحبت و ساكت

من این ور گلدان و او آن پشت  
زُل زد به من با این که می ترسید  
از دور با من دوست شد آخر  
خندید، وقتی خنده ام را دید

تصویرگر: سحر فرهاد روش

# خاموش و روشن

• مجید کوهکن

ای چراغ چشمک زن!  
تو  
خاموشی  
یا  
روشن؟



# انرژی‌های تجددپذیر

با پیشرفت صنعت و تکنولوژی در دنیای امروز، تولید برق نیاز بسیار مهمی به شمار می‌رود. استفاده از انرژی‌های تجدیدپذیر، یکی از بهترین راههای تأمین برق است. بیایید با انواع این انرژی‌ها آشنا شویم.

من باد هستم، مُدام این طرف و آن طرف می‌روم. بعضی وقت‌ها انسان‌ها در مسیرم توربین‌هایی می‌گذارند. من هم این توربین‌ها را می‌چرخانم تا برای تولید برق به درد شما بخورد.



از من هم می‌توانید برق تولید کنید. سدهایی که در مسیر من ساخته می‌شود، انرژی‌ام را ذخیره می‌کند تا به برق تبدیل شود.

تابه حال به یک آب گرم طبیعی رفته‌اید؟ من با گرمای و حرارت خودم، آن‌ها را گرم می‌کنم. خلاصه اگر بقیه‌ی منابع انرژی‌تان تمام شد، من هم در خدمت‌تم، به من انرژی زمین گرمایی می‌گویند.



من زغالسنگ هستم، من به همراه نفت و گاز طبیعی، سه سوخت فسیلی هستیم که میلیون‌ها سال قبل روی زمین تشکیل شده‌ایم و امروزه در حال مصرفیم.



ما پرتوهای خورشید هستیم. گرم و پرانرژی. در طول روز، همه‌جا را روشن می‌کنیم و نیازی به لامپ و استفاده از برق ندارید. به جز این می‌توانید انرژی ما را با صفحه‌های مخصوصی ذخیره کنید. مثلاً در بعضی از شهرها از ما برای تأمین برق چراغ‌های راهنمایی و رانندگی استفاده می‌شود.



من گاز طبیعی‌ام. سوختن من در مقایسه با نفت و زغالسنگ، آلودگی کم‌تری ایجاد می‌کند.



من نفت هستم. از اواخر قرن نوزدهم به عنوان سوخت مورد استفاده قرار گرفتم. به علت اهمیت بالای من، به من طلای سیاه می‌گویند.



انرژی من با این صفحه خورشیدی تأمین می‌شود. دیگر نیازی به سیم‌کشی هم ندارم.



بادی که روی سطح دریاها و اقیانوس‌ها می‌وزد، ما را هیجان‌زده می‌کند. برای همین مدام در حال موج مکزیکی رفتن هستیم. بعضی از آدم‌ها همین تکان‌های ما را هم به برق تبدیل می‌کنند.



من یک آشغالم. چرا این طوری نگاه می‌کنید؟ مگر حرف بدی زدم؟ راستش من از فضولات حیوانی، فاضلاب‌های شهری و زباله‌های جامد شهری تشکیل شده‌ام؛ اما از من به عنوان سوخت برای تولید گرما استفاده می‌شود. من می‌توانم تبدیل به برق شوم.

# بفرما پید تغذیه‌ی سالم!

## کی از همه تمیزتره؟ من! من! من!

سر صف صبحگاهی خانم مقدمی این سؤال را از ما می‌پرسد. ما هم این طوری جواب می‌دهیم و بعد حسابی می‌خندیم، ما سعی می‌کنیم تمیز و منظم باشیم. به تغذیه‌ی سالم و محیط زیستمان هم اهمیت می‌دهیم. می‌پرسید: چه جوری؟ با ما بیاید تا جواب سؤالتان را بگیرید.



## به صرف عدسی و لوبیا

این گروه پنج نفره را هم بینند. سارینا، فاطمه، هانیه، باران و رمیسا اعضای این گروه‌اند. آن‌ها زنگ‌های تفریح گوشی حیاط سفره می‌اندازند و خوراکی‌های سالم می‌خورند. البته به طور کلی حواسمن به خوراکی‌هایی که زنگ تفریح می‌خوریم هست. تابلوی روی بوفه را ببینید! هر روز یک غذای سالم. مثلًا یک روز عدسی داریم و یک روز لوبیا. لقمه‌های نان و پنیر و خیار و گوجه هم از جمله خوراکی‌های سالم دیگرمان هستند.





## همهی ستاره‌دارها!

بیایید این‌جا، کنار بوفه، بچه‌هایی که نشان سه ستاره روی مقتنه‌هایشان دارند، این‌جا هستند. آن‌ها مسئول برقراری نظم بین دانش‌آموزانی هستند که برای خرید خوراکی آمده‌اند. هانیه کریمی و مبینا گلستانی می‌گویند: «ما صرف را مرتب می‌کنیم و دانش‌آموزان دوره‌ی اول را از دوره‌ی دوم جدا می‌کنیم تا کوچک‌ترها راحت‌تر خرید کنند.»

دو ستاره‌ای‌ها هم مأمور برقراری نظم در سالن و صفحه‌ای صبحگاهی هستند.

و اما تک ستاره‌ای‌های معاون؛ آن‌ها همیار معاون‌اند. زهرا داورزنی و سارینا محمدی می‌گویند: «همیار معاون، مبصر است. او قبل از ورود معلم به کلاس می‌رود؛ دانش‌آموزان را ساکت می‌کند و به کلاس نظم می‌دهد.»



## با دست آب نخورید!

ما برای هر کدام از برنامه‌های آموزشی که در مدرسه اجرا می‌کنیم، نماینده داریم. مليکا نوروزی را ببینید! روی مقتنه‌اش تصویر یک قطره آب است. او مسئول آب‌خوری است. مليکا می‌گوید: «مسئولان آب به بچه‌ها یادآوری می‌کنند با دست آب نخورند؛ چون برای سلامتی‌شان مضر است.» گاهی هم با کیسه‌های بزرگ زباله که در دست می‌گیریم در حیاط می‌چرخیم. این کار یک حرکت نمادین است؛ یعنی می‌گوییم: بچه‌ها یادتان نزود زباله‌ها را در کیسه‌ها بریزید. راستی، مليکا جمله‌هایی را درباره‌ی آب روی کاغذهای رنگی نوشته و بالای آب‌خوری زده است. جمله‌هایش، ارزش و اهمیت آب را یادآوری می‌کنند.



## از کلاس تا حیاط

این نام طرح جداسازی زباله‌است. در همه جای مدرسه از کلاس گرفته تا سالن و حیاط، سطل‌های مجرّزا برای زباله‌های است. یکی برای زباله‌های خشک و یکی برای زباله‌های تر.



## صبحانه‌ی سالم

یکی از برنامه‌های ثابت صبحانه‌ی سالم است. هر روز زنگ اول، معلم‌ها به دانش‌آموزان وقت می‌دهند تا صبحانه بخورند.

محیط‌زیست



# قوی فریادکش

یک لحظه از گروه فاصله گرفتم تا ببینم واقعاً آن قدر که حواصیل می‌گفت، پرواز گروهی ما قشنگ است؟ نگاه کردم؛ یک چیزی شبیه به این شکل بود: «۷»

ناگهان فهمیدم همین جاست! بلند فریاد زدم: «آهای! آن جایی که باید فرود بیاییم، همین جاست!» بقیه هیج واکنشی نشان ندادند و فقط چیزهای نامفهومی را فریاد زدند. آرام دوباره خودم را به گروه رساندم و هی به زمین نزدیکتر شدم. وای! این فرود آمدن چرندترین کار دنیاست! در حالی که با سرعت و نزدیک به زمین پرواز می‌کردیم، با هر زور و زحمتی که شده پاهایم را به زمین رساندم، سرانجام لنگان لنگان با شکم و گردن و سر، هر طور که شده روی زمین نشستم (این در حالی بود که هنوز همه با هم داشتیم فریاد می‌زدیم. خیلی کیف می‌دهد). من همیشه مثل خنگ‌ها فرود می‌آیم... البته ما خانوادگی کلاً استعدادی در فرود آمدن نداریم.

- قوی فریادکش در کشورهای نزدیک قطب شمال تخم گذاری می‌کند. بعضی از آن‌ها وقتی زمستان، هوا خیلی سرد می‌شود به جاهای کمی گرم‌تر، مثل شمال ایران کوچ می‌کنند و با گرم شدن هوا دوباره بر می‌گردند. قوها گیاه‌خوارند. چون پرنده‌های سنگینی هستند در ارتفاع پایین پرواز می‌کنند. این باعث می‌شود راحت‌تر شکار شوند. البته از گذشته براساس یک باور قدیمی (به خصوص در ایران) معمولاً قوها شکار نمی‌شدند، چون مردم می‌گفتند، قو پس از شکار شدن اشک می‌ریزد و اشک و آه این پرنده، موجب بدبوختی و بی‌برکتی در زندگی می‌شود.

پندش اور های شکفت انگیز!



- سوسک حمام و فاضلاب در اصطلاح حشره‌شناسی به نام سوسروی معروف است.
- آن‌ها اغلب در جاهای گرم خانه زندگی می‌کنند.
- سوسروی‌ها مثل ما انسان‌ها همه‌چیز خوار هستند، یعنی هم از مواد گیاهی و هم جانوری تغذیه می‌کنند.
- آن‌ها معمولاً روزها در مجاری فاضلاب و قسمت‌های تاریک خانه مخفی می‌شوند و شب‌ها برای یافتن غذا بیرون می‌آیند.
- چند نوع از این موجودات در خانه‌ها دیده می‌شود که بعضی از آن‌ها مثل سوسروی آلمانی و سوسروی آمریکایی، سال‌ها پیش در ایران وجود نداشته‌اند و همراه بار و وسایل به سرزمین ما رسیده‌اند.
- آن‌ها هم دوره‌ی دایناسورها بوده‌اند؛ اما آن‌قدر جان سخت بوده‌اند که مثل دایناسورها منقرض نشده‌اند و تا امروز مانده‌اند!
- سوسروی‌ها چون از جانوران خونسرد هستند، می‌توانند تا یک ماه بدون غذا زنده بمانند. اما فقط تا یک هفته بدون آب دوام می‌آورند.
- آن‌ها می‌توانند تا چهل دقیقه نفسشان را حبس کنند!
- می‌توانند تا یک هفته بدون سر زنده بمانند! چون با سوراخ‌های ریز روی بدنشان تنفس می‌کنند و برای تنفس به داشتن دهان وابسته نیستند؛ اما اگر دهان نداشته باشند، نمی‌توانند آب بخورند و در نتیجه بعد از مدتی از تشنگی می‌میرند.
- یک سوسروی آمریکایی ماده می‌تواند در سال نزدیک به ۱۵۰ تخم بگذارد.

# ازیاد داشت‌های یک ترسوا!

## یک

امروز کارتون پسر شجاع را با دقّت تماشا کردم. ای کاش می‌دانستم چرا او آنقدر شجاع است و من اینقدر ترسوا! فکر کنم به خاطر اسم پدرهایمان باشد. اسم پدر من هوشناک است و اسم پدر او، پدر پسر شجاع!



## دو

دیشب از ترس تا صبح نخوابیدم؛ چون احساس می‌کردم یک موجود مرمز و ترسناک زیر تختم دراز کشیده و گاهی هم صدای هایی از خودش در می‌آورد. حتی صبح هم جرئت نکردم زیر تخت رانگاه کنم. با عجله لباس پوشیدم و به مدرسه رفتم. حالا امشب چه طوری روی تخت بخوابم؟



## سه

زنگ تفریح بچه‌ها من را با یک سوسک پلاستیکی حسابی ترساندند. آقای ناظم آنها را به خاطر این کار جریمه کرد. یکی از آنها که از بقیه قدرتر بود، یواشکی به من گفت: «تعطیل که شدیم بیرون مدرسه حسابت را می‌رسم.»  
وای! هیچ وقت فکر نمی‌کردم یک روز از زنگ تعطیلی که همیشه برای شنیدنش لحظه شماری می‌کردم، آنقدر بترسم!





## پنج

نمی‌توانستم روی تختی بخوابم که می‌دانستم از دیشب یک موجود ترسناک زیر آن لانه کرده. بنابراین موضوع را پا پدرم در میان گذاشتم. او نیم ساعت برایم توضیح داد که این ترس‌ها از ذهن من است، ولی وقتی دید در تمام این مدت پایش را از ترس چسبیده‌ام، قبول کرد برویم زیر تختم را ببینیم. حق با من بود. زیر تخت یک موجود زنده بود، ولی نه ترسناک و عجیب؛ بلکه کوچک و زیبا! یک بچه کبوتر که گویا دیروز، وقتی مامان پنجره‌ی اتاقم را باز گذاشته بود، آمده بود تو و از ترس من، زیر تخت قایم شده بود!

توی کوچه، هم کلاسی قلدر یقه‌ام را گرفت و من را چسباند به دیوار... داشتم از ترس غش می‌کردم که ناگهان دیدم خودش از ترس دارد مثل بید می‌لرزد. آقای ناظم ناگهان وارد کوچه شده بود، ولی حواسش به ما نبود! به ما که رسید، پرسید: «این جا چه خبر است؟»

هم کلاسی قلدرم با ترس گفت: «آقا اجازه! داشتیم برای عذرخواهی به دوستمان که ترسانده بودیمش، شکلات می‌دادیم.»

بعد از توی کیفش یک بسته شکلات بزرگ به من داد! البته ترس چیز خوبی نیست، ولی بعضی وقت‌ها دستاوردهای خوشمزه‌ای برای آدم به همراه دارد!



## شش

امروز روز خیلی خوبی است. چون تصمیم گرفته‌ام کمتر بترسم. دلیل موافقیتم هم این است که با هم کلاسی قلدرم دوست شده‌ام. او عاشق بچه کبوترم شده و قرار است دوستی‌ای آن را بزرگ کنیم... فقط امیدوارم بچه کبوترم از دوست قلدرم نترسد و بفهمد پشت آن هیکل بزرگ و چهره‌ی عصبانی، چه قلب مهربانی وجود دارد!



# تجربه‌های احساس

و حالا بنویس:

سلام دوست من!

فکر کن و پاسخ بد!

شب در خواب راحتی هستی که یک دفعه صدای وحشتناکی توی خانه می‌پیچد؛

پنجره‌ها باز و بسته می‌شوند و از خواب می‌پری. چه احساسی پیدا می‌کنی؟

در خانه نشسته‌ای، حوصله‌ات حسابی سر رفته و کلافه‌ای که یک دفعه بابا از راه

می‌رسد و می‌گوید: آماده شو با هم به شهریاری برویم. چه حالی پیدا می‌کنی؟

سر کلاس هستی؛ زنگ انشاست. فکر می‌کنی انشای خوبی ننوشته‌ای و ناگهان

خانم معلم اسم تو را صدا می‌کند. جلوی تخته می‌ایستی. باید رو به روی همه‌ی

هم‌شاغردی‌هایت انشایت را بخوانی. چه حسی داری؟

می‌خواهی به جشن تولد دوست بروی، دنبال لباست می‌گردی که یک دفعه

می‌بینی لباست کثیف است. خواهر کوچولویت قبل از رفته سر کمد و بادست‌های

شکلاتی لباست را کثیف کرده است. چه حالی پیدا می‌کنی؟

یک روز که می‌روی مدرسه از معلم می‌شنوی که دوستت در راه مدرسه

تصادف کرده و تا چند روز نمی‌تواند مدرسه بیاید. چه احساسی پیدا می‌کنی؟

به پاسخ‌هایت فکر کن!

می‌بینی که ما احساس‌ها و هیجان‌های مختلفی را تجربه می‌کنیم:

- ترس
- خوشحالی
- اضطراب
- عصبانیت
- ناراحتی

فکر می‌کنی تجربه کردن این احساسات گوناگون برای زندگی ما مفید هستند

یا نه؟

چه موقع مفید و چه زمانی می‌تواند مضر باشد؟



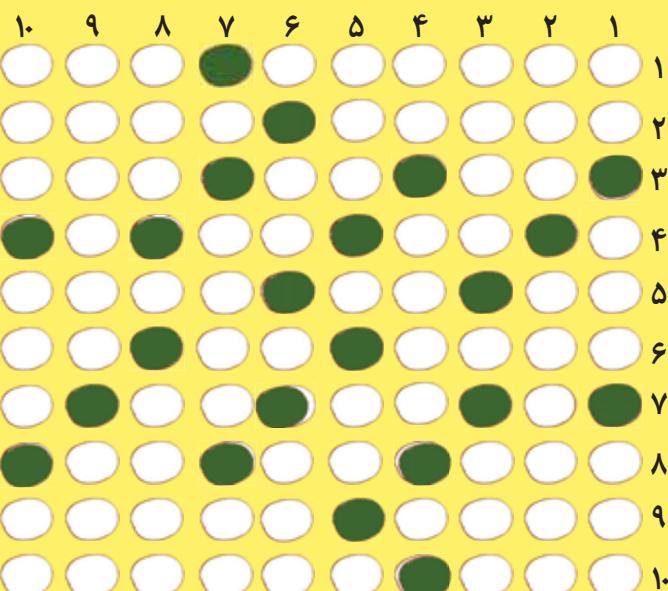
## جدول

## عمودی

۱. حباب‌های ریز و درشت صابون- تمیز- ماه مدرسه
۲. از اشکال هندسی- نبرد
۳. قسمتی از دایره و یک سلاح جنگی قدیم- مخفف از آن
۴. هنوز شاد نشده است- طولانی ترین شب سال
۵. دوستی و مودت- ریشه و اساس
۶. پایخت ایتالیا- باد صحّگاهی معروف
۷. از صیفی‌جات- بی‌پرده و روراست
۸. مجانی- از شهرهای مهم افغانستان
۹. با عجله- نوعی پودر برگ گیاه که در قدیم از آن برای شستن سر استفاده می‌شد.
۱۰. از ریشه‌های خوراکی در سبزی- ظاهر ساختمان- از شهرهای جنوب تهران

## افقی

۱. مجموعه سیاره‌ها و ستاره‌های آسمان- انگشت‌های بسته شده
۲. هنگام رانندگی در دست می‌گیرند- تکالیف رادر آن می‌نویسیم.
۳. من و تو می‌شویم- راز- طاقت و نیرو
۴. ساز چوپان- قسمتی از مغز
۵. مادر عرب- از اجزای صورت- اوّلین خانه از مرتبه‌ی یک‌ها
۶. بنفش و قرمز پرنگ- پسوند شباهت- اثر رطوبت
۷. مایع حیات- مخفف راه
۸. خط فرضی بین دو کشور- هر کلام صریح که واضح و آشکار باشد- خاک قرمز رنگ
۹. کوچک‌ترین عدد چهار رقمی- داداش
۱۰. همراه اجاره می‌آید- موجودات میکروسکوپی که باعث بیماری می‌شوند.



# نفرین

و سر برید و کباب کرد. اعتراض که کردم، مسخره‌ام کرد. خندید و کتکم زد.

او روز و شب با چندتا رفیق قُلْدُر بدر از خودش، هزار جور کار بد می‌کند. شب‌ها مست در کوچه‌ها راه می‌افتد و مردم را اذیت می‌کند. اسب این یکی را به زور می‌گیرد. گوسفندهای آن یکی را به غارت می‌برد. میوه‌های باغ مردم را بی‌اجازه می‌چیند. مالیات‌های خیلی زیاد از مردم می‌گیرد و ...

کشاورز که خیلی از دست نماینده‌ی حاکم خشمگین بود، هی گفت و گفت و گفت... آنقدر گفت تا دهانش کف کرد.

حاکم بعد از خوردن یک صبحانه‌ی مفصل، چُقش را چاق کرد و بی‌خیال، دود از بینی‌اش بیرون داد و گفت: «خدا به او مرگ بدهد تا

کله‌ی سحریک کشاورز به سوی خانه‌ی بزرگ حاکم حرکت کرد. یکی دو ساعت راه رفت تا به خانه‌ی حاکم رسید. آفتاب بالا آمده بود و حاکم روی ایوان بزرگ خانه داشت صبحانه می‌خورد. کشاورز وارد حیاط خانه‌ی حاکم شد و سلام کرد. حاکم با دیدن او گفت: «چه عجب خالو مراد! تو کجا و اینجا کجا؟ حالت که ان شاء الله خوب است.»

- ای حاکم چه حالی، چه احوالی. مگر این نماینده‌ی از خدابی خبر تو گذاشته آب خوشی از گلوی ما پایین برود! به جای این که به اندازه از مردم مالیات بگیرد و قانون را اجرا کند به مردم زور می‌گوید. دیروز باغم را بی‌دلیل تصرف کرده و می‌گوید مال من است. یک هفته پیش هم گاوم را که در صحراء‌را می‌کرد، با دوستانش گرفت



شما مردم از دستش راحت شوید.  
کشاورز که آمده بود تا حاکم حق او را از نمایندهی  
ظالمش بگیرد و او را به سزای عملش برساند، دید، نه  
فایده‌ای ندارد. نامید شد و راه افتاد که برگردد.

حاکم گفت: «ای خالو کجا می‌روی؟ بیا بنشین استراحتی  
بکن. آب داغی بخور.»

بنشین باری آب داغ بخور  
سیب و آلوچه‌ای ز باع بخور  
کشاورز لبخند تلخی زد و گفت: «با اجازه‌ی جناب حاکم  
می‌روم خانه‌ی عمه‌ی پیرم؛ چون آن پیرزن خیلی بهتر از  
شمانفرین می‌کند.»

# همه عالم تن است و ایران دل

نظمی گنجوی

همیشه فکر می کنم اگر او در زمان ما بود، بزرگ ترین رُمان نویس می شد.  
چون در شعرهایی که به صورت داستان گفته است، مثل یک رُمان نویس  
بزرگ، داستان را موبه مو توصیف می کند و آدم گاهی از آن همه دانش  
و اطلاعاتش دربارهی بعضی چیزها تعجب می کند.

کسی که درباره اش حرف می زنم، نظمی گنجوی است. نظمی  
بزرگ ترین شاعر داستان های عاشقانه است. او به روایتی در سال ۵۴۰  
هجری در شهر «گنجه»ی آذربایجان به دنیا آمد که آن موقع جزو  
سرزمین های ایران بود.

نظمی عاشق زبان فارسی و ایران بود. در این باره گفته است:



نیست گوینده زین قیاس خجل<sup>۱</sup>



دل ز تن به بُود<sup>۲</sup>، یقین باشد

همه عالم تن است و ایران دل

چون که ایران، دل زمین باشد

نظمی معتقد است تا شاعر اهل دین و ایمان نباشد، نباید شعر بگوید؛ زیرا دین و ایمان و صفاتی دل است که شعر او را رنگ و بوی آسمانی می دهد.

هم چنین معتقد است شعر نباید آسان باشد و زود فهمیده شود. به خاطر همین در کتاب «مخزن الاسرار» که او لین کتاب  
اوست، بعضی شعرهایش پیچیده و سخت است. بهترین سرودهای نظامی، کتاب های «خسرو و شیرین»، «لیلی و مجنون»  
و بعضی داستان های «هفت پیکر» و «اسکندر نامه» است.

نظمی گنجوی یکی از پنج شاعر بزرگ زبان فارسی است. شعرهای او از نظر تصویرهای خیال انگیز و فکرهای لطیف و  
شاعرانه، بی نظیر است.

بی نام تو نامه کی کنم باز



جز نام تو نیست بر زبانم

ای نام تو بهترین سر آغاز

ای یاد تو مونس روانم

هم قصه‌ی نانموده دانی  
از ظلمت خود رهایی ام ده

هم نامه‌ی نانوشه خوانی  
با نور خود آشنایی ام ده



۱. از این مقایسه خجالت نمی‌کشم
۲. به بُود: بهتر باشد



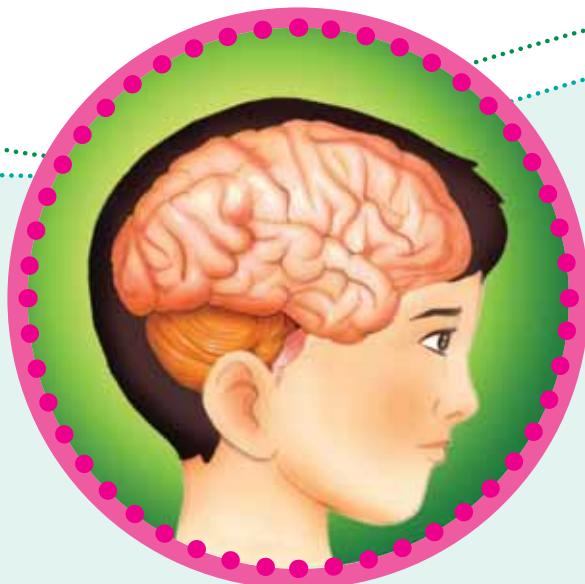
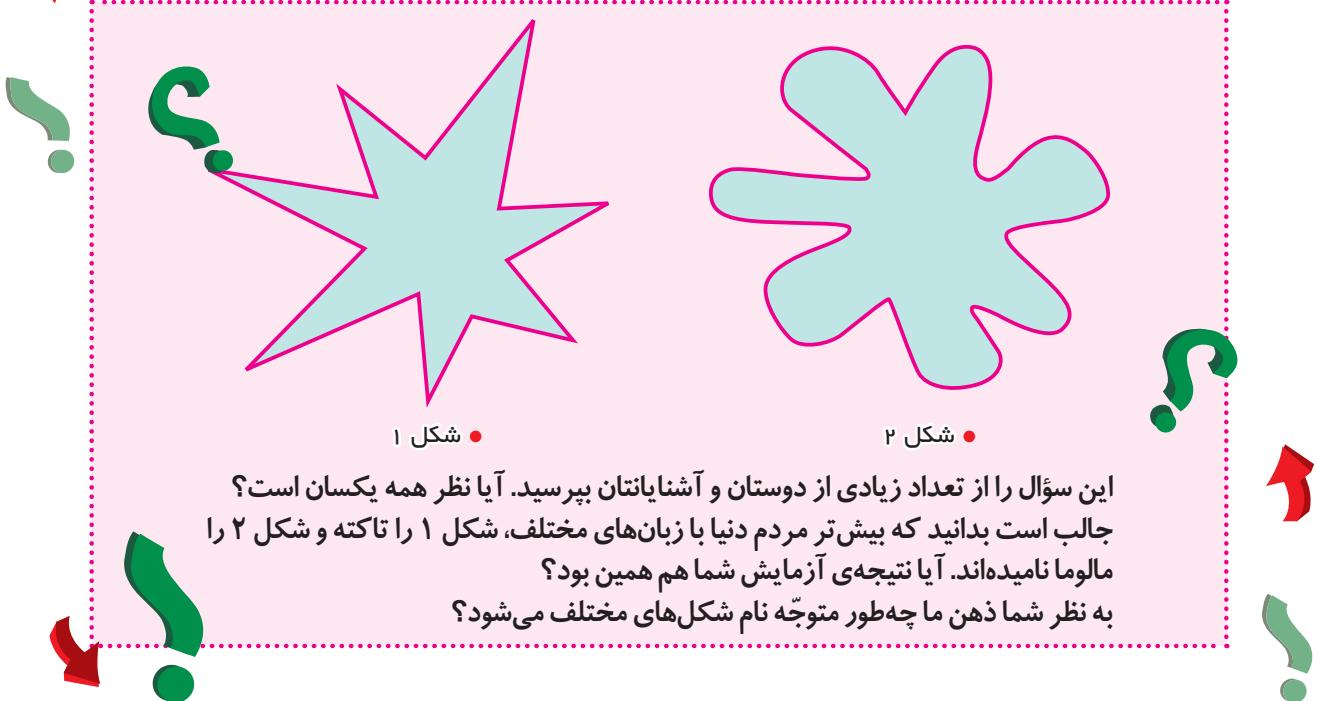
?

# تاکته و مالوما

!

• سید امیر سادات موسوی

به شکل‌های زیر نگاه کنید. نام یکی از این شکل‌ها «تاکته» و نام دیگری «مالوما» است.  
حالا حدس بزنید کدام یکی «تاکته» و کدام یکی «مالوما» است.



## نظردانشمندان

دانشمندی به نام ولفگانگ کهлер، حدود ۹۰ سال پیش این آزمایش را طراحی کرد و از افراد مختلف خواست به آن جواب بدeneند. این آزمایش نشان می‌دهد که ذهن ما، هنگام نام‌گذاری کاملاً تصادفی عمل نمی‌کند.

به جز این، دانشمندان فرضیه‌های مختلف دیگری هم مطرح کرده‌اند. مثلًاً بعضی از دانشمندان می‌گویند که شکل لب و دهان ما در زمان گفتن یک کلمه به قیافه‌ی ظاهری آن ربط دارد. برای تلفظ کلمه‌ی «مالوما» شکل لب‌های ما دایره‌ای تر و برای تلفظ کلمه‌ی «تاکته» تیزتر است.

# شیربرنج

• اعظم اسلامی



## طرز تهیّه

1. برنج را با کمک بزرگ ترها بشویید و از شب قبل خیس کنید، البته بدون نمک.
2. برنج خیس خورده را با مقداری آب بگذارید تا بپزد.
3. وقتی برنج پخت و نرم شد، شیر را به آن اضافه کنید تا با حرارت کم خوب پخته شود.
4. سپس به آن گلاب، پودر هل، کره، شکر و نمک را اضافه کنید. با کمک بزرگ ترها مرتب هم بزنید تا نگیرد.
5. وقتی شیربرنج خوب لعاب دار و کشدار شد، قابلمه را از روی اجاق بردارید و در ظرف مناسب بروزیزد. روی آن را هم با سیاهدانه تزیین کنید.
- شیربرنج را با شیره، مربّا یا عسل به صورت گرم یا سرد میل کنید. نوش جان!

## مواد لازم

- برنج (یک پیمانه)
- شیر (دو لیوان)
- پودر هل (نصف قاشق چای خوری)
- گلاب (نصف استکان)
- شکر (دو قاشق غذاخوری)
- کره (یک قاشق غذاخوری)
- سیاهدانه (کمی برای تزیین)
- نمک (۱/۴ قاشق چای خوری)

• رحیم شبانه  
• عکاس: هاتف همایی

# میدان امام (نقش جهان)



مسجد شیخ لطف‌الله

مسجد شیخ لطف‌الله صحن و مناره ندارد، فقط یک شبستان دارد، چرا؟ این مسجد برای عبادت مردم ساخته نشده بود؛ فقط برای عبادت شاه عباس و اعضای خانواده‌ی او ساخته شده بود. شیخ لطف‌الله روحانی مورد احترام شاه عباس بود. او در این مسجد هم درس می‌داد و هم نماز می‌خواند.



سر در قیصریه

سر در قیصریه، در ورودی بازار اصفهان است. در اطراف بازار حمام‌ها، کاروانسراها، مساجد و مدرسه‌های زیادی بود. در بازار هر صنفی برای خود جایی داشت. همیشه نگهبانان و حتی مأمورانی برای جلوگیری از آتش در بازار حضور داشتند.



مسجد امام خمینی(ره)

این مسجد مکانی عمومی برای همه‌ی مردم است؛ برای همین به مسجد جامع عباسی معروف شد. در ساخت مسجد از کاشی‌های هفت رنگ استفاده شده است. خط زیبای رضا عباسی، هنرمند دوره‌ی صفویه، زینت‌بخش کاشی‌های طاقدیسی آن است.



عمارت عالی قاپو

عالی قاپو یعنی در بلند. این بنا، تنها ساختمان اطراف میدان امام است که پیش آمدگی دارد. عالی قاپو، نشان قدرت شاه بوده است. در طبقه‌ی بالایی ارتفاع دارد و شش طبقه است. در طبقه‌ی بالایی عالی قاپو شاه و مهمانانش بازی‌ها و مسابقه‌هایی را که در میدان انجام می‌شد، تماشا می‌کردند.

